

جمهوری اسلامی ایران

وزارت آموزش و پرورش

تعلیم و تعلّم عبادت است

تعلیمات اجتماعی

سوم دبستان

۱۳۶۲

بسم الله الرحمن الرحیم

تعلیمات اجتماعی

سوم دبستان

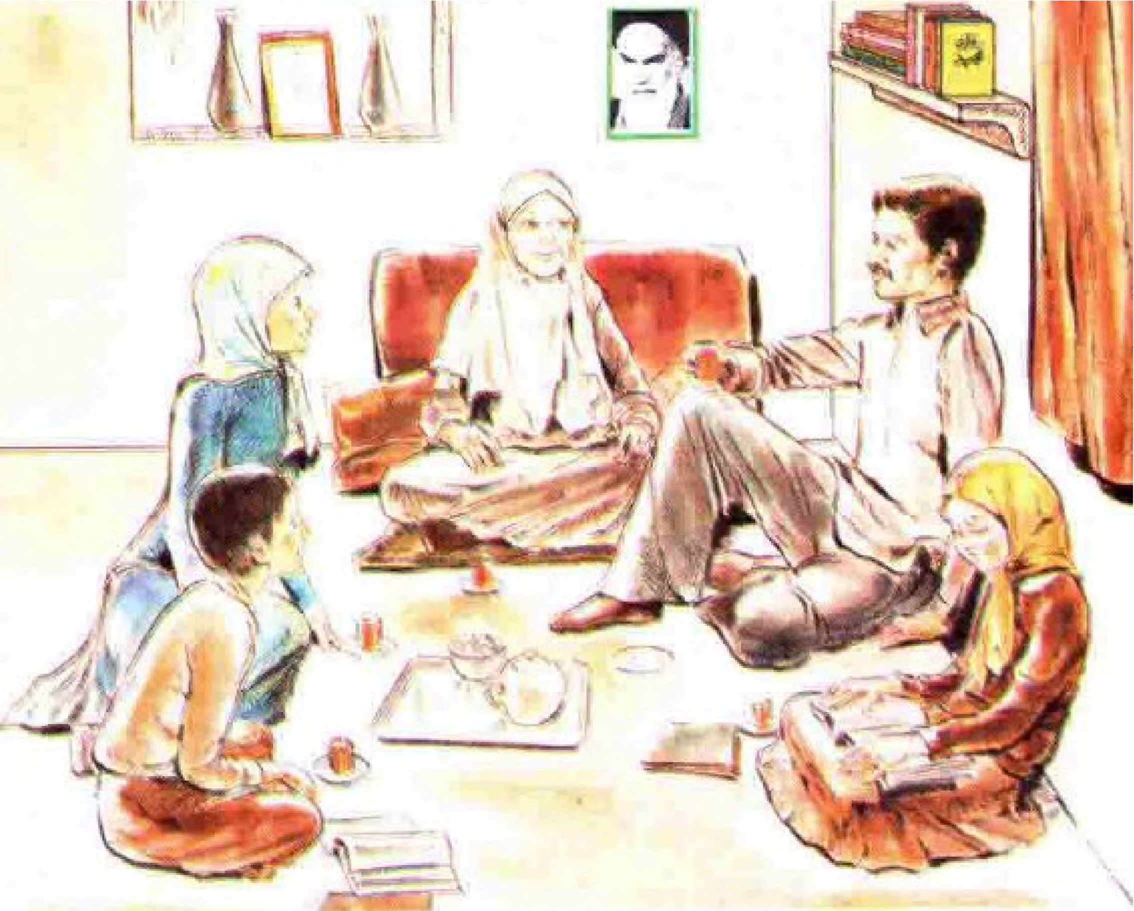
۱۳۶۲

تـألیـف: غلامعلی حدادعادل

باهمکاری: مجید اعظم‌پور
نقاشی از: منوچهر درفشه
صفحه‌آرایی از: فریبا گنجه‌ای

چاپ شرکت افست «سهامی عام»

آنچه در این کتاب می‌خوانید



خانوادهٔ هاشمی زندگی ساده‌ای دارند.

خانواده هاشمی

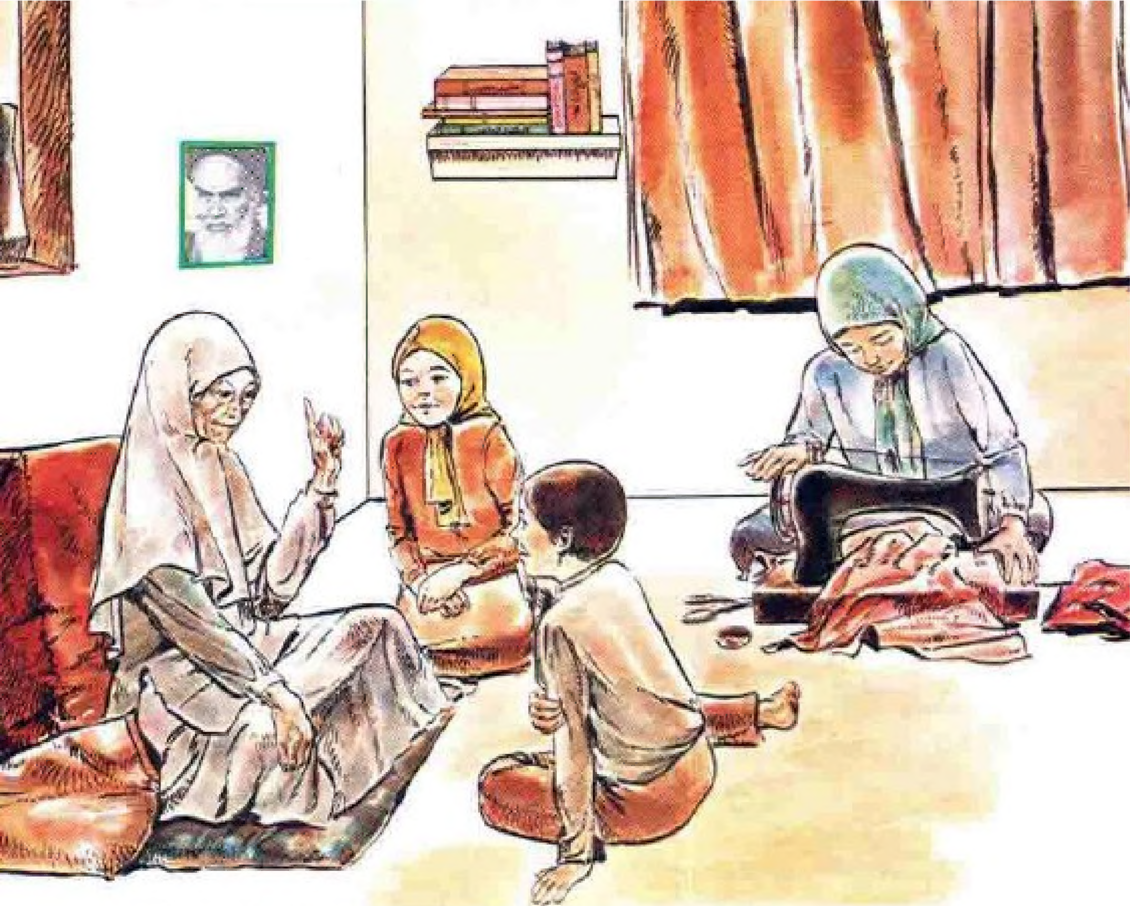
علی هاشمی دانش‌آموز کلاس سوم دبستان است. علی خواهری دارد که یک سال از او کوچکتر است و در کلاس دوم درس می‌خواند. نام او مریم است. علی فرزند آقای محمود هاشمی است. آقای هاشمی در ادارهٔ پست شهر کازرون کار می‌کند. طاهره خانم، مادر علی خانه‌دار است. مادر آقای

هاشمی که مادربزرگ بچه‌هاست نیز با آنها زندگی می‌کند.

پدر و مادر علی با یکدیگر مهربان هستند و به فرزندان خود بسیار علاقه دارند. علی و مریم هم یکدیگر را بسیار دوست دارند. آنها پدر و مادر و مادربزرگ را نیز دوست دارند. مادربزرگ با همه مهربان است و مخصوصاً به بچّه‌ها بسیار محبت می‌کند. آقای هاشمی هم به مادر خود خیلی احترام می‌گذارد.

در خانهٔ آقای هاشمی، همه با هم در کارها کمک می‌کنند. آقای هاشمی وقتی از اداره باز می‌گردد، برای خانه خرید می‌کند. طاهره خانم علاوه بر کارهای خانه خیّاطی هم می‌کند و لباس می‌دوزد. او خیاط خوبی است و از راه خیّاطی درآمد مختصری دارد که آن را برای مخارج خانه صرف می‌کند. مادربزرگ هم در پختن غذا و پاک کردن سبزی به طاهره خانم کمک می‌کند و گاهی برای بچه‌ها جوراب و لباس گرم می‌بافد.

علی برای خانه نان و نفت می‌خرد. او به کشاورزی علاقه دارد. علی در باغچه کوچک حیاط خانه سبزی کاشته و به‌طور منظّم آن را آب می‌دهد. مریم



طاهره‌خانم علاوه بر کارهای خانه خیاطی هم می‌کند.

نیز در کارهای خانه به مادر کمک می‌کند. مریم دوست دارد غذا پختن و خیّاطی را از مادرش یاد بگیرد. او می‌خواهد در آینده معلّم شود.

خانوادهٔ علی زندگی ساده‌ای دارند. خانهٔ آنها دارای دو اتاق و یک حیاط کوچک است. علی و مریم شبها با مادربزرگشان در یک اتاق می‌خوابند. مادربزرگ برای آنها قصّه‌های شیرین می‌گوید.



پرسشها:

۱ ــ افراد خانوادهٔ هاشمی را نام ببرید.

۲ ــ شغل آقای هاشمی چیست؟

۳ ــ خانوادهٔ هاشمی در کدام شهر زندگی می‌کنند؟

۴ ــ طاهره خانم علاوه بر کارهای خانه، چه کار دیگری انجام می‌دهد؟

۵ ــ علی به چه کاری علاقه دارد؟

۶ ــ مریم دوست دارد چه کارهایی را از مادرش یاد بگیرد؟

تکلیف شب:

۱ ــ شما در کدام شهر یا روستا زندگی می‌کنید؟

۲ ــ نام افراد خانوادهٔ خود را بنویسید و بگوئید که هر کس در خانهٔ شما چه کاری انجام می‌دهد؟

۳ ــ چرا باید همهٔ افراد خانواده در کارهای خانه کمک کنند؟



آقای هاشمی.... گفت: «خبر مهمی دارم».

خبر مهم

در یکی از روزهای بهار، وقتی آقای هاشمی از اداره به خانه آمد با صدای بلند،طاهره خانم و بچّه‌ها را صدا زد و گفت: «خبر مهمّی دارم». همه دور پدر جمع شدند. آقای هاشمی گفت من از کازرون به نیشابور منتقل شده‌ام و ما باید تا یک ماه دیگر به نیشابور برویم.

همه تعجّب کردند. طاهره خانم کمی ناراحت شد امّا بچّه‌ها از این که می‌توانند مسافرت کنند و شهرهای دیگر ایران را ببینند خوشحال شدند.

طاهره خانم گفت: ما باید صبر کنیم تا درس بچّه‌ها تمام شود. من هم باید لباسهای نیمه‌کاره را زودتر بدوزم و اثاث خانه را هم باید بسته‌بندی کنیم.

یک هفته قبل از حرکت، آقای هاشمی و طاهره خانم با هم به خیابان رفتند تا بعضی وسایل لازم را از مغازه‌ها خریداری کنند. منزل آنها به مرکز شهر نزدیک نبود. آنها از محلّهٔ خود و چند محلّهٔ دیگر گذشتند تا به مغازه‌ها رسیدند. طاهره خانم یک چمدان و یک جفت کفش خرید.

آقای هاشمی و طاهره خانم با بعضی از دوستان خود در شهر خداحافظی کردند. بچّه‌ها نیز با دوستانی که در مدرسه و محلّهٔ خود داشتند خداحافظی کردند. علی به دوستان خود قول داد که از نیشابور برای آنها نامه بنویسد.



پرسشها:

۱ ــ خبر مهم چه بود؟

۲ ــ چرا بچّه‌ها از شنیدن خبر مهم خوشحال شدند؟

۳ ــ طاهره خانم چه چیزهایی خرید؟

۴ ــ علی به دوستان خود چه قولی داد؟



تکلیف شب:

۱ ــ معمولاً برای مسافرت چه وسایلی لازم است؟

۲ ــ داستان این درس در چه فصلی اتّفاق افتاد؟

۳ ــ به نظر شما چرا طاهره خانم از شنیدن خبر کمی ناراحت شد؟

۴ ــ مرکز شهر یعنی چه؟

۵ ــ اگر در روستا زندگی می‌کنید نام محلّه‌های روستای خود را بنویسید. و اگر در شهر زندگی می‌کنید پنج محلّه از محلّه‌های شهر خود را نام ببرید.

به سوی شیراز

روز حرکت فرا رسید. آقای هاشمی به بچّه‌ها گفته بود که ما ابتدا از کازرون به شیراز می‌رویم و سپس از شیراز به تهران و از آنجا به مشهد سفر می‌کنیم و پس از زیارت حرم امام رضا علیه‌السّلام به نیشابور خواهیم رفت.

ساعت شش بعدازظهر بود که خانوادهٔ هاشمی به شیراز رسیدند. آقای هاشمی گفت: امشب در شیراز می‌مانیم تا فردا در شهر گردش کنیم. مادربزرگ کمی خسته شده بود. آنها به یک مسافرخانه رفتند تا در آنجا استراحت کنند.

صبح زود همگی از خواب برخاستند و نماز خواندند. پس از نماز، بچه‌ها کنار پنجرهٔ مسافرخانه نشستند تا خیابان را تماشا کنند. خیابان خلوت بود. و رفتگران زحمتکش شهرداری، به نظافت شهر مشغول بودند. کم‌کم رفت و آمد ماشینها و مردم در خیابان زیاد شد و مردم شهر کار روزانهٔ خود را آغاز کردند. علی و مریم کارگران را می‌دیدند که به طرف کارخانه‌ها و کارگاههای خود می‌رفتند. پیشه‌وران، مغازه‌های خود را در خیابان باز می‌کردند و کارمندان ادارات به سر کار خود می‌رفتند



بازار وکیل تماشایی بود.

آقای هاشمی گفت: بچّه‌ها کمی عجله کنید که امروز باید از چند جا در شهر دیدن کنیم. می‌دانید که شیراز یکی از شهرهای بزرگ و قدیمی ایران است.

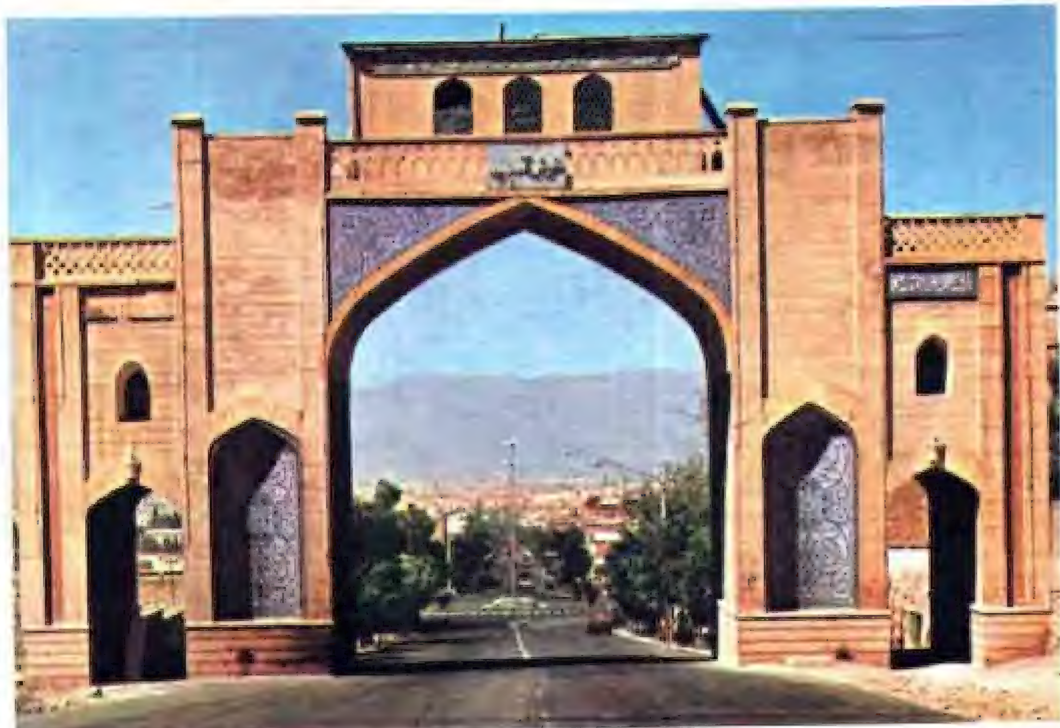
ساعتی بعد با هم از مسافرخانه خارج شدند. اوّل به زیارت شاهچراغ رفتند و سپس از بازار وکیل دیدن کردند. بازار وکیل تماشایی بود. مردمی که



در یک فرش فروشی قالیها و قالیچه‌های دست بافت شیرازی به‌چشم می‌خورد.

برای خرید کالاهای گوناگون به بازار آمده بودند با فروشندگان سرگرم صحبت بودند. روستائیانی که محصولات کشاورزی خود را به شهر آورده و فروخته بودند، از بازار قند و شکر و چای و پارچه و چیزهای دیگر می‌خریدند.

بچّه‌ها با کنجکاوی به*مغازه‌ها نگاه می‌کردند. در یک فرش فروشی قالیها و قالیچه‌های دست‌بافت شیرازی به چشم می‌خورد. مغازهٔ دیگری آب‌لیمو و عرق گلها و گیاهان صحرایی می‌فروخت. آقای هاشمی گفت: این



اتوبوس از زیر دروازه قرآن گذشت.

عرقها برای درمان بعضی از بیماریها مفید است.

طاهره خانم از یک مغازهٔ پارچه‌فروشی چند متر پارچه خریداری کرد و مادربزرگ نیز از یک مغازهٔ عطّاری برای موهای سر خود قدری حنا خرید.

بعد از تماشای بازار، سوار تاکسی شدند تا به دیدن آرامگاه حافظ و سعدی بروند. در سر راه خود از برابر دانشگاه شیراز گذشتند.

سرانجام ساعت دو بعدازظهر، خانوادهٔ هاشمی، سوار اتوبوس شدند و

از شیراز به سوی تهران حرکت کردند. اتوبوس از زیر دروازه قرآن گذشت و بچّه‌ها از شیشهٔ ماشین به تماشای دشت و صحرا مشغول شدند.



پرسشها:

۱ ــ خانوادهٔ هاشمی در شیراز شب را در کجا به‌سر بردند؟

۲ ــ کارگران و پیشه‌وران و کارمندان هر کدام صبح زود به کجا می‌رفتند؟

۳ ــ روستائیان در شهر چه می‌فروختند و چه می‌خریدند؟

۴ ــ خانوادهٔ هاشمی در شیراز غیر از بازار از چه جاهای دیگری دیدن کردند؟

۵ ــ عرق گلها و گیاهان صحرایی چه فایده‌ای دارد؟

تکلیف شب:

۱ ــ علی و مریم از پنجرهٔ مسافرخانه چه چیزهایی را دیدند؟

۲ ــ چه فرقی بین بازار و خیابان وجود دارد؟

۳ ــ به نظر شما بهترین راه همکاری با رفتگران زحمتکش شهرداری برای نظافت شهر چیست؟

۴ ــ در مورد شاهچراغ چه می‌دانید؟



شغل اصلی عشایر دامداری است.

چادر نشینها

اتوبوس از پیچ‌وخم جادّه می‌گذشت و از شیراز دور می‌شد.

ناگهان چشم بچّه‌ها در دامن صحرا به تعدادی چادر افتاد که در کنار هم برپا شده بود. علی از پدر پرسید: پدر جان این چادرها چیست؟

آقای هاشمی گفت: پسرم، این چادرها مال یکی از ایلها و عشایر استان فارس است.

مریم پرسید: بابا ایل یعنی چه؟

پدر گفت: ایل به عدّه‌ای از مردم گفته می‌شود که در کنار هم زندگی می‌کنند و شغل اصلی آنها دامداری است و برای یافتن چراگاه، به‌طور مرتّب از یک منطقه به منطقهٔ دیگر کوچ می‌کنند. آنها برای ان که بتوانند آسانتر از جایی به جای دیگر بروند، در چادر زندگی می کنند. بیشتر مردم یک ایل با هم خویشاوند هستند.

مریم دوباره پرسید: آیا در جاهای دیگر هم ایل هست؟

آقای هاشمی گفت: بله، در بسیاری از جاهای ایران زندگی ایلی هست. مردم عشایر مردمی دلیر و مهربان هستند. آنها از راه دامداری به کشور خدمت می‌کنند و اگر خدای نکرده دشمن به ما حمله کند، این مردم از مرزهای میهنِمان دفاع می‌کنند.

علی گفت: راستی که زندگی در دامن طبیعت چه لذّتی دارد.

طاهره خانم گفت: البته مشکلاتی هم دارد.



پرسشها:

۱ ــ ایل یعنی چه؟

۲ ــ چرا افراد ایل کوچ می‌کنند؟

۳ ــ چرا افراد ایل در چادر زندگی می‌کنند؟

۴ ــ اگر دشمن به کشور ما حمله کند مردم عشایر چه می‌کنند؟

۵ ــ شغل اصلی مردم یک ایل چیست؟

تکلیف شب:

۱ ــ آیا در نزدیکی شهر یا روستای شما، ایل هست؟

۲ ــ نام دو ایل از ایلات ایران را بنویسید.

۳ ــ فرق میان زندگی ایلی و زندگی شهری را بنویسید.

۴ ــ آیا در شهر هم بیشتر مردم با یکدیگر خویشاوند هستند؟ چرا؟



شغل بیشتر مردم ده کشاورزی است.

یک توقّف کوتاه

اتوبوس همچنان در حرکت بود و از شهرها و روستاها می‌گذشت.

هنگام عبور از کنار یکی از روستاها علی پرسید: آنجا کجاست؟

پدر گفت: آنجا یک ده است.

مریم گفت: آیا مردم ده هم مثل چادرنشینها زندگی می‌کنند؟

آقای هاشمی گفت: نه. شغل بیشتر مردم ده کشاورزی است. آنها کوچ نمی‌کنند بلکه در کنار مزرعه‌های خود خانه می‌سازند. جمعیّت ده کمتر از شهر است.

علی پرسید: کشاورزان چه چیزهایی می‌کارند؟

پدر گفت: در بیشتر جاهای ایران گندم و در بعضی جاها برنج می‌کارند. کشاورزان زحمت بسیار می‌کشند، آنها برای مردم گندم و لوبیا و برنج و عدس و چغندر و سیب‌زمینی و بسیاری چیزهای دیگر می‌کارند. مردم روستا از راه کشاورزی و باغداری غذای مردم کشور را فراهم می‌کنند. روستائیان دامداری هم می‌کنند. روستائیان هر منطقه صنایع دستی مخصوصی نیز دارند. مثلاً در بسیاری از روستاها قالی و قالیچه و گلیم می‌بافند.

طاهره خانم گفت: در ده زنها هم در کنار مردها، در مزرعه‌ها کار می‌کنند و در برداشت محصول به شوهران خود کمک می‌کنند.

هوا کم‌کم تاریک می‌شد. علی و مریم از شیشهٔ اتوبوس، گلّه‌های گوسفند و بز را می‌دیدند که همراه با چوپانها به روستاها برمی‌گشتند.

ساعت نزدیک ۹ شب بود که اتوبوس در کنار یک مهمانخانه توقّف کرد. راننده به مسافران گفت: در اینجا یک ساعت توقّف می‌کنیم تا شام بخوریم و نماز بخوانیم.

مسافران همه وضو گرفتند و در مسجد مهمانخانه به نماز ایستادند. مادربزرگ گفت: یادتان باشد که نماز مسافر، شکسته است. مریم گفت: مگر نماز هم شکستنی است؟ آقای هاشمی خندید و گفت: نه عزیزم،مقصود این است که مسافر باید نمازهای چهار رکعتی را دو رکعت بخواند.

بعد از شام، بچّه‌ها همراه با پدر از مهمانخانه خارج شدند. شب بود و نور ماه همه جا را روشن کرده بود. از بیابان، نسیم خنکی می‌وزید.

آنها سرگرم صحبت بودند که کمک راننده فریاد زد: «مسافران تهران سوار شوند».



پرسشها:

۱ ــ فرق زندگی روستایی با زندگی ایلی چیست؟

۲ ــ شغل بیشتر مردم ده چیست؟

۳ ــ جمعیّت ده بیشتر است یا شهر؟

۴ ــ معمولاً زنهای روستایی علاوه بر کارهای خانه چه کارهایی انجام می‌دهند؟

۵ ــ غذای مردم یک کشور را چه کسانی تهیّه می‌کنند؟

تکلیف شب:

۱ ــ نام پنج محصول را که روستائیان تولید می‌کنند بنویسید.

۲ ــ در منطقه‌ای که شما زندگی می‌کنید کدام محصولات کشاورزی بیشتر تولید می‌شود؟

۳ ــ آیا در روستاها علاوه بر کشاورزی و دامداری، شغل دیگری هم هست؟

عبور از اصفهان

اتوبوس بار دیگر به راه افتاد. اندکی بعد، نور چراغ اتوبوس به تابلوی بزرگی افتاد که در کنار جادّه بود و روی آن نوشته شده بود: «ابتدای راههای استان اصفهان».

طاهره خانم گفت: استان فارس تمام شد و حالا وارد استان اصفهان شدیم.

علی گفت: استان یعنی چه؟

طاهره خانم جواب داد: به مجموعهٔ چند شهر و تعدادی روستا که در یک منطقه باشند استان گفته می‌شود.

معمولاً بزرگترین شهر هر استان، مرکز آن استان است. مثلاً شیراز مرکز استان فارس و اصفهان مرکز استان اصفهان است. هر استان دارای آب و هوا و محصولات کشاورزی مخصوصی است و زندگی مردم استانها نیز تا اندازه‌ای با هم فرق دارد.

مریم پرسید: ایران چند استان دارد؟

نقشهٔ
جمهوری اسلامی ایران

به مجموعه چند شهر و روستا که در یک منطقه باشند استان گفته می‌شود.

طاهره خانم گفت: فعلاً بیست و چهار استان. اما در روزنامه نوشته بود ممکن است در آینده تعداد استانها تغییر کند و بعضی از استانهای بزرگ دو

استان شود.

کم‌کم بیشتر مسافران به خواب رفتند. علی و مریم هم خوابشان برد. ساعتی بعد اتوبوس به‌شهر اصفهان رسید. بچه‌ها از خواب بیدار شده بودند و به خیابانهای شهر نگاه می‌کردند. رودخانهٔ زاینده‌رود در نور ماه پیدا بود. اتوبوس از روی یکی از پلهای آن عبور کرد. علی از دیدن رودخانه در وسط شهر تعجب کرد. آقای هاشمی گفت بسیاری از شهرهای بُزرگ دنیا در کنار رودخانه‌ها قرار دارند. چون زندگی انسانها و کشاورزی آنها به آب بستگی دارد، مردم از روزگار قدیم نخستین شهرها و روستاها را در کنار رودخانه‌ها ساخته‌اند.

مادربُزرگ گفت: نشنیده‌ای که می‌گویند «هر جا آب هست آبادی است».

طاهره خانم گفت : بچّه‌ها می‌دانید که اصفهان یکی از شهرهای بزرگ ایران است و مردم آن بسیار فعّال و با ایمان هستند. آثار تاریخی و صنایع دستی اصفهان بسیار دیدنی است. علی و مریم دوست داشتند در اصفهان پیاده شوند و شهر را تماشا کنند، اما اتوبوس بدون توقّف شهر را ترک کرد.



پرسشها:

۱ ــ استان یعنی چه؟

۲ ــ بزرگترین شهر هر استان چه نام دارد؟

۳ ــ ایران فعلاً چند استان دارد؟

۴ ــ نام رودخانه‌ای که از شهر اصفهان می‌گذرد چیست؟



تکلیف شب:

۱ ــ منطقه‌ای که شما در آن زندگی می‌کنید در کدام استان قرار دارد؟ مرکز آن استان کجاست؟

۲ ــ چرا ممکن است در آینده تعداد استانهای ایران تغییر کند؟

۳ ــ نقشهٔ ایران را در دفتر خود بکشید.

سحرگاه در قم

نزدیک صبح اتوبوس به‌قم رسید. مادربزرگ، علی و مریم را از خواب بیدار کرد تا شهر قم را تماشا کنند. وقتی چشم مریم به گنبد و گلدسته‌های زیبای حرم افتاد از آقای هاشمی پرسید: پدر جان اینجا زیارتگاه کیست؟ آقای هاشمی گفت: دخترم اینجا مزار حضرت معصومه علیهاسلام است. حضرت معصومه، خواهر حضرت رضا علیه‌السّلام و یکی از زنان بزرگوار و پرهیزگار اسلام است. مردم از همه جا برای زیارت مزار این بانوی ارجمند به قم می‌آیند.

جمعیت قم بیش از چهارصد هزار نفر است و هوای آن نسبتاً گرم است. شهر قم، هم در نظر مردم ایران و هم در نظر مردم سایر کشورهای اسلامی، اهمیّت بسیار دارد. در این شهر مدرسه‌های بزرگی وجود دارد که در آنها استادان و دانشمندان علوم اسلامی به طلبه‌ها درس می‌دهند. هم‌اکنون هزاران نفر از جوانان کشور ما و بعضی کشورهای دیگر اسلامی در این مدرسه‌ها درس می‌خوانند. بسیاری از روحانیّون و علمای بزرگ دینی ما



مردم از همه‌جا برای زیارت این بانوی ارجمند به قم می‌آیند.

در قم زندگی می‌کنند. امام خمینی هم در همین شهر به طلّاب علوم دینی، درسهای دینی و درس اخلاق می‌آموختند و مبارزهٔ خود را نیز با حکومت

طاغوت در سال هزارو سیصدو چهل‌و یک از همین جا آغاز کردند. روحانیّون و مردم قم هم به پیروی از امام خمینی برای پیروزی انقلاب اسلامی فداکاری بسیار کردند. به همین دلیل، شهر قم را گاهی شهر «خون و قیام» نیز می‌نامند.

سحرگاه بود. سپیدهٔ سحر هوا را اندکی روشن کرده بود. صدای اذان صبح از همه جا به گوش می‌رسید. مادربزرگ زیرلب دعا می‌خواند. اتوبوس در بیرون شهر قم، در کنار یک مهمانخانه توقّف کرد و مسافران نماز صبح خواندند.

وقتی اتوبوس دوباره حرکت کرد، بچّه‌ها از شیشهٔ ماشین به بیابان نگاه می‌کردند. اندکی بعد خورشید طلایی رنگ را دیدند که آرام آرام از افق مشرق بیرون می‌آمد و دشت و صحرا را روشن می‌کرد. منظرهٔ بسیار قشنگی بود.



پرسشها:

۱ ــ مردم برای زیارت مزار چه کسی به شهر قم می‌آیند؟

۲ ــ چه کسانی در مدرسه‌های بزرگ شهر قم درس می‌خوانند؟

۳ ــ امام خمینی در قم چه درسهایی می‌دادند؟

۴ ــ مبارزهٔ امام خمینی برای پیروزی انقلاب اسلامی در چه سالی و در کجا آغاز شد؟

تکلیف شب:

۱ ــ نام دو نفر از زنان باایمان و بزرگ اسلام را بنویسید.

۲ ــ چرا شهر قم را گاهی شهر «خون و قیام» می‌نامند؟

۳ ــ عکس خورشید را هنگام بیرون آمدن از افق در دفتر خود بکشید.

اطاعت از قانون

اتوبوس همچنان به پیش می‌رفت. هوا روشن بود و علی که از پنجره به جادّه نگاه می‌کرد، چشمش به خطّ سفید وسط جادّه افتاد از پدر پرسید: باباجان این خط برای چیست؟

آقای هاشمی گفت: این خط برای آن است که اتوبوس ما از وسط جادّه به طرف دیگر نرود و ماشینهایی که از روبه‌رو می‌آیند به طرف ما نیایند و تصادف نکنند.

مریم گفت: این خط را چه کسی کشیده است؟

پدر گفت: این خط را مأموران ادارهٔ راه کشیده‌اند. رانندگان باید به علامتهای راهنمایی توجّه داشته باشند و مقرّرات رانندگی را رعایت کنند.

البته مقرّرات راهنمایی و رانندگی فقط مخصوص رانندگان نیست دیگران هم که پیاده حرکت می‌کنند باید به مقرّرات توجّه داشته باشند، مخصوصاً شما بچّه‌ها وقتی به مدرسه می‌روید و از خیابان عبور می‌کنید باید مواظب خود باشید.



علی... چشمش به خط سفید وسط جاده افتاد.

مقرّرات برای حفظ نظم جامعه است. ما، نه تنها هنگام حرکت در کوچه و خیابان، بلکه در همهٔ کارها باید از قانون اطاعت کنیم. کسانی که از قانون سرپیچی می‌کنند،هم به خود و هم به دیگران زیان می‌رسانند.

مسافران کم‌کم به تهران نزدیک می‌شدند. شهر بزرگ تهران از دور

پیدا بود. بر بالای تهران سیاهی دود ماشینها و کارخانه‌ها دیده می‌شد.

در تهران، علی و مریم همراه با پدر و مادر و مادربزرگ سوار تاکسی شدند. پدر علی، نشانی خانهٔ خالهٔ علی را به راننده داد تا آنها را به آنجا ببرد. در خیابانهای تهران صدای ماشینها و دود آنها، همه را خسته کرده بود.

آقای هاشمی گفت: تهران شهر شلوغی است. من هرگز دوست ندارم در تهران زندگی کنم.

راننده برای پیدا کردن منزل خالهٔ علی به خیابانها و کوچه‌ها نگاه می‌کرد. امّا نام بعضی از خیابانها نوشته نشده بود و پیدا کردن نشانی مشکل بود.

سرانجام به‌مقصد رسیدند. طیّبه خانم، خالهٔ علی منتظر آنها بود و از دیدن آنها خوشحال شد و به همه خوشامد گفت. جواد آقا که شوهر خالهٔ علی بود گفت: شما خسته شده‌اید، بهتر است قدری استراحت کنید.



پرسشها:

۱ ـ خطّ سفید وسط جادّه برای چیست؟

۲ ـ مقرّرات برای چیست؟

۳ ـ نتیجهٔ سرپیچی از مقرّرات چیست؟

۴ ـ چرا آقای هاشمی دوست ندارد در تهران زندگی کند؟

۵ ـ چرا پیدا کردن نشانی منزل خالهٔ علی مشکل بود؟



تکلیف شب:

۱ ـ چرا رانندگان باید مقرّرات رانندگی را رعایت کنند؟

۲ ـ چرا بعضی از مردم از قانون اطاعت نمی‌کنند؟

۳ ـ دودی که بر بالای شهر تهران دیده می‌شد از کجا به وجود آمده بود؟

۴ ـ نام کوچه یا خیابانی که منزل شما در آن است چیست؟ آیا این نام در ابتدای آن نوشته شده است؟

کارهایی که می‌توانید بکنید:

در اینجا بعضی از مقرّرات رفت‌وآمد در کوچه و خیابان را برای شما شرح داده‌ایم. در یک ستون که به رنگ قرمز است خطرها نوشته شده و در ستون دیگر که به رنگ سبز است، راه جلوگیری از خطر بیان شده است. این مقرّرات را مطالعه کنید و نقاشی یکی از خطرها را در دفتر خود بکشید و راه جلوگیری از آن خطر را در مقابل آن بنویسید:

خطر	راه جلوگیری
۱ ــ افتادن در چاه، گودال، جوی آب، برخورد با تیر چراغ برق، سنگ و...	ــ سر به هوا راه نروید. همواره در موقع حرکت جلوی پای خودتان را نگاه کنید. ببینید کجا قدم می‌گذارید. ــ در کوچه و خیابان آن‌چنان سرگرم صحبت نشوید که زیر پایتان را نبینید. ــ در کوچه و خیابان ندوید.



خطر

۲ ــ تصادف با وسایل نقلیّه (اتومبیل، کامیون، اتوبوس، دوچرخه، موتوسیکلت، گاری و چارپایان.



راه جلوگیری

ــ از درخانه یاازدر دبستان یک باره به میان کوچه و خیابان ندوید.

ــ هیچ وقت در سواره‌رو که محلّ حرکت اتومبیلهاست راه نروید. همیشه از پیاده‌رو حرکت کنید.

ــ در کوچه و خیابان بازی نکنید.

۳ ــ تصادف با وسایل نقلیّه هنگام عبور از خیابان.



ــ در خیابان همیشه از محلّ خط کشی شده عبور کنید.

ــ وقتی که می‌خواهید از خیابان عبور کنید اوّل به سمت چپ نگاه کنید. اگر اتومبیل نیامد تا وسط بروید. بعد به سمت راست نگاه کنید. اگر اتومبیل نیامد عبور کنید.

ــ نترسید. اگر نمی‌دانید چه باید بکنید در جای خود بایستید.

خطر

۴ ــ تصادف با وسایل نقلیّه هنگام پیاده‌شدن از اتومبیل و اتوبوس.



راه جلوگیری

ــ تا اتومبیل یا اتوبوس کاملاً نایستاده است پیاده نشوید.

ــ همیشه در کنار خیابان از در سمت راست اتومبیل و به سمت پیاده‌رو پیاده شوید.

ــ وسط خیابان به اتومبیل سوار یا از آن پیاده نشوید.

۵ ــ وقتی که در اتوبوس و اتومبیل و قطار نشسته‌ایم.



ــ در اتومبیل با راننده صحبت نکنید این کار موجب حواس‌پرتی راننده خواهد شد.

ــ دست و سر خود را از پنجرهٔ قطار یا اتومبیل یا اتوبوس خارج نکنید.

خطر

۶ ــ تصادف با وسایل نقلیّه هنگام عبور از چهارراهها.



راه جلوگیری

ــ وقتی که می‌خواهید از یک طرف چهارراه به طرف دیگر بروید صبر کنید تا چراغ سبز روبه‌روی شما روشن شود. وقتی که چراغ سبز روشن شد از محلّ خط کشی شده عبور کنید و به طرف دیگر خیابان بروید.

ــ وقتی که چراغ روبه‌روی شما قرمز است هرگز از خیابان عبور نکنید.

ــ هیچ وقت برای عبور از خیابان ندوید.

چند علامت راهنمایی که شناختن آنها برای شما لازم است.



محل عبور عابرین



بوق زدن ممنوع





عبور ممنوع



محل عبور اطفال



توقف ممنوع



عبور یک طرفه



خطر





جواد آقا گفت... ما هم سعی می‌کنیم دستگاههای صنعتی را در داخل کشور بسازیم.

کارگاه صنعتی

نزدیک ساعت یک بعدازظهر، جواد آقا که به سر کار رفته بود به منزل بازگشت. بعد از خوردن ناهار، علی پرسید: جواد آقا، شغل شما چیست؟

جواد آقا گفت: علی جان، من یک کارگاه کوچک ریخته‌گری و تراشکاری دارم.

علی پرسید: ریخته‌گری و تراشکاری یعنی چه؟

جواد آقا گفت: باید تو را به کارگاه ببرم تا از نزدیک برایت توضیح دهم.

علی خوشحال شد و به آقای هاشمی گفت: پدر جان اجازه می‌دهی من همراه جواد آقا به کارگاه بروم. آقای هاشمی گفت: بله، البتّه، خیلی هم خوب است. طاهره خانم گفت: مواظب باش لباسهایت کثیف نشود.

ساعت نزدیک سه بعدازظهر بود که علی و جواد آقا به کارگاه رسیدند. در کارگاه جواد آقا لباس کار پوشید و علی را به شریک خود، احمد آقا معرّفی کرد.

کارگاه دو قسمت داشت. ریخته‌گری و تراشکاری. در قسمت ریخته‌گری، فلزّات را در کوره‌های داغ ذوب می‌کردند و بعد فلز گداخته را در قالبهای مخصوصی می‌ریختند تا پس از سرد شدن به شکل همان قالبها درآید. در قسمت تراشکاری، قطعه‌های آهن و فولاد را به دستگاههای تراش می‌بستند و می‌تراشیدند و به شکلهای مختلف درمی‌آوردند.

علی در حالی‌که با دقّت به دستگاهها و طرز کار آنها نگاه می‌کرد به چرخ بزرگی که به دستگاه بسته شده بود اشاره کرد و گفت: این چیست؟

... فلز گداخته را در قالبهای مخصوصی می‌ریختند. ←



جواد آقا گفت: این چرخ،قسمتی از یک دستگاه است که در کشاورزی از آن استفاده می‌کنند. قبلاً این دستگاهها را از کشورهای خارجی می‌خریدند اما حالا ما خودمان آن را در اینجا می‌سازیم. همان‌طور که کشاورزان ما با کشت و کار خود، برای ما مواد غذایی تولید می‌کنند و ما را از کشورهای خارجی بی‌نیاز می‌سازند،ما هم سعی می‌کنیم دستگاههای صنعتی را در داخل کشور بسازیم تا برای خریدن آنها به بیگانگان محتاج نباشیم. احمد آقا که در کنار جواد آقا ایستاده بود رو به علی کرد و گفت: انشاءالله در آینده به کمک، شما جوانان،جمهوری اسلامی ما دیگر محتاج کشورهای خارجی نخواهد بود.

جواد آقا، پشت یکی از دستگاههای تراش ایستاد و مشغول کار شد. علی نیز در کارگاه قدم می‌زد و دستگاهها و ابزارهای مختلف را تماشا می‌کرد.

نزدیک غروب بود که آنها به خانه بازگشتند. بازدید از کارگاه برای علی خیلی آموزنده بود. او در منزل آنچه را که دیده بود برای مریم تعریف کرد



پرسشها:

۱ ــ شغل شوهر خالهٔ علی چه بود؟

۲ ــ در کارگاه ریخته‌گری چه‌کار می‌کنند؟

۳ ــ تراشکاری یعنی چه؟

۴ ــ دستگاهی که جواد آقا در کارگاه خود می‌ساخت قبلاً چگونه تهیّه می‌شد؟

۵ ــ احمد آقا به علی چه گفت؟

تکلیف شب:

۱ ــ چه فرقی میان شغل پدر علی و شغل جواد آقا وجود دارد؟

۲ ــ نام دو کالا و یا دستگاه را که در خانه یا مدرسهٔ شما هست و از کشورهای خارجی خریده شده است بنویسید.

۳ ــ چرا علی برای رفتن به کارگاه جواد آقا از پدر اجازه گرفت؟

۴ ــ کشاورزان چگونه می‌توانند نیاز کشور ما را به کشورهای خارجی کم کنند؟

بهشت‌زهرا

عصر روز بعد که عصر پنجشنبه بود، همه به پیشنهاد جواد آقا تصمیم

گرفتند به بهشت زهرا بروند. آقای هاشمی گفت من دوست داشتم در تهران



به یک موزه بروم و در آنجا از چیزهای قیمتی دیدن کنم اما فکر می‌کنم بهشت زهرا از همهٔ موزه‌ها بهتر باشد چون ارزش شهیدان از همه‌چیز بیشتر است.

منظرهٔ مزار شهیدان هم باشکوه و هم غم‌انگیز بود.



طیّبه خانم گفت امام خمینی هم روزی که پس از پانزده سال دوری از وطن به ایران بازگشتند از فرودگاه به بهشت زهرا رفتند و برای شهیدان هفده شهریور و سایر شهیدان انقلاب اسلامی دعا کردند و فاتحه خواندند. مادربزرگ گفت امام در همان روز در بهشت زهرا برای مردم سخنرانی هم کردند.

ساعت نزدیک ۵ بعداز ظهر بود که به بهشت زهرا رسیدند. بهشت زهرا خیلی شلوغ بود. جمعیّت زیادی از مردم در کنار مزار شهیدان دیده می‌شدند. بر بالای مزار بسیاری از شهیدان پرچم جمهوری اسلامی ایران برافراشته بود. عکس بسیاری از پاسداران و برادران ارتشی که در راه اسلام و دفاع از انقلاب اسلامی جان خود را فدا کرده بودند به چشم می‌خورد. در گوشه و کنار، گلهای سرخی به رنگ خون از خاک سر برآورده بود. منظرهٔ مزار شهیدان هم باشکوه و هم غم‌انگیز بود. خانوادهٔ هاشمی در حالی‌که اشک در چشمانشان حلقه زده بود، برای شهیدان فاتحه خواندند. طاهره خانم گفت بیائید با شهیدان پیمان ببندیم که ما هم مانند آنها از اسلام و جمهوری اسلامی حمایت کنیم.

در قسمتی از مزار شهیدان، جمعیّت زیادتری دیده می‌شد. علی پرسید آنجا کجاست؟ جواد آقا گفت آنجا مزار شهید مظلوم آیت‌الله بهشتی و هفتادودوتن از یاران اوست. مزار رئیس جمهور شهید، رجائی و نخست‌وزیر شهید، دکتر باهنر هم آنجاست. همه به آنجا رفتند. مردم دعا می‌خواندند و شعارهای انقلابی را با صدای بلند تکرار می‌کردند. عدّه‌ای از دانش‌آموزان هم که با مربّیان خود به بهشت زهرا آمده بودند،در صفهای منظم سرودهای انقلابی می‌خواندند. پس از آن به زیارت مزار آیت‌الله طالقانی و شهید دکتر چمران رفتند و برای آنها و سایر شهیدان اسلام فاتحه خواندند.

نزدیک غروب بود که خانوادهٔ هاشمی بهشت زهرا را ترک کردند. باد ملایمی می‌وزید و صدای قرآن از دور به گوش می‌رسید. علی پشت سر دیگران و قدری دورتر از آنها قدم برمی‌داشت. عکس شهیدان و یاد آنها لحظه‌ای از خاطرش دور نمی‌شد و با خود فکر می‌کرد چگونه می‌توان راه شهیدان را ادامه داد.



پرسشها:

۱ ــ چرا آقای هاشمی فکر می‌کرد بهشت زهرا از همهٔ موزه‌ها بهتر است؟

۲ ــ وقتی امام خمینی به ایران بازگشتند از فرودگاه به کجا رفتند و چه کردند؟

۳ ــ طاهره خانم بر سر مزار شهیدان چه گفت؟

۴ ــ شهیدان، جان خود را در چه راهی فدا کرده‌اند؟

۵ ــ هنگام ترک بهشت زهرا، علی با خود چه فکری می‌کرد؟

تکلیف شب:

۱ ــ آیت‌الله بهشتی و هفتادودوتن از یاران او چگونه شهید شدند؟

۲ ــ آیا در محلّه‌ای که شما زندگی می‌کنید کسی را می‌شناسید که در راه انقلاب و دفاع از میهن اسلامی شهید شده باشد؟ اگر می‌شناسید نام او را بنویسید.

۳ ــ به نظر شما چگونه می‌توان راه شهیدان را ادامه داد؟

نماز جمعهٔ تهران

روز جمعه، همه صبح زود از خواب برخاستند، پس از نماز و صبحانه آقای هاشمی گفت: چه خوب است که امروز همه به نماز جمعه برویم. من شنیده‌ام که نماز جمعهٔ تهران خیلی باشکوه است. همه موافقت کردند و نزدیک ساعت ده صبح از منزل خارج شدند.

وقتی به محل برگزاری نماز جمعه رسیدند ، علی از دیدن آن جمعیّت زیاد متعجّب شده بود. در آنجا، بعضی از جوانان کتاب و روزنامه و مجلّه می‌فروختند.

نزدیک ظهر ، امام جمعه به خواندن خطبه مشغول شد. مردم در کنار هم و در صفهای منظّم، ساکت نشسته بودند و گوش می‌کردند. عدّه‌ای که از بلندگوها دور بودند، برای شنیدن سخنان امام جمعه از رادیو استفاده می‌کردند.

امام جمعه می‌گفت: ای مردم، انقلاب اسلامی ما با سه چیز پیروز شد. اوّل ایمان به خدا، دوّم رهبری امام خمینی و سوّم وحدت مردم. اکنون نیز ما



باید برای حفظ انقلاب و ادامهٔ آن این سه چیز را فراموش نکنیم. مردم پس از شنیدن این سخن همگی تکبیر گفتند.

وقتی نماز به پایان رسید، مردم در حالی که شعار می‌دادند، از هر طرف به سوی خانه‌های خود به راه افتادند. خانوادهٔ علی و خانوادهٔ خالهٔ او برای



آقای هاشمی گفت شنیده‌ام که نماز جمعه تهران خیلی باشکوه است.

رفتن به خانه منتظر اتوبوس بودند. اما رانندهٔ یک ماشین سواری که او هم از نماز جمعه برمی‌گشت، آنها را سوار کرد و رایگان به مقصد رساند.

شب، وقتی همه در خانه بودند، تلویزیون مراسم نماز جمعه را نشان داد.

مریم گفت: امروز من هر چه نگاه کردم، نتوانستم آخر جمعیّت را پیدا کنم.



پرسشها:

۱ ــ خانوادهٔ هاشمی روز جمعه در تهران، کجا رفتند؟

۲ ــ امام جمعه در خطبه چه گفت؟

۳ ــ چرا مردم بعد از شنیدن سخن امام جمعه تکبیر گفتند؟

۴ ــ عدّه‌ای که سخنان امام جمعه را از بلندگو نمی‌شنیدند از چه وسیله‌ای استفاده می‌کردند؟

تکلیف شب:

۱ ــ اگر در شهر یا روستای شما نماز جمعه برگزار می‌شود، نام محل برگزاری آن را بنویسید.

۲ ــ چرا راننده‌ای که خانوادهٔ هاشمی را به مقصد رساند از آنها پول نگرفت؟

۳ ــ روزنامه، مجلّه، کتاب، رادیو و تلویزیون برای مردم چه فایده‌ای دارد؟

۴ ــ چه کسانی در خانوادهٔ شما روزنامه، مجلّه و کتاب می‌خوانند؟

کاخهای طاغوت (۱)

عصر روز جمعه، طیّبه خانم گفت:چطور است امروز به سعدآباد برویم و از کاخهای طاغوت دیدن کنیم. مادربزرگ گفت: تماشای کاخها چه فایده‌ای دارد؟ من، هم از طاغوت و هم از کاخهای او بیزارم. آقای هاشمی گفت:مادرجان فایدهٔ دیدن این کاخها این است که مردم می‌فهمند کسانی که پیش از انقلاب اسلامی بر ایران حکومت می‌کردند چه اندازه ستمکار و غارتگر بودند و از مال ملت چه ثروتی برای خود می‌اندوختند. من شنیده‌ام کاخهای طاغوت را به صورت موزه درآورده‌اند و مردم دسته دسته می‌روند و تماشا می‌کنند. مادربزرگ گفت بسیارخوب، من هم موافقم.

همگی به‌راه افتادند و پس از ساعتی به سعدآباد رسیدند. سعدآباد باغ بسیار بزرگی بود که در شمال تهران در پای کوههای شمیران قرار داشت. با آن‌که تابستان بود و هوا بسیار گرم بود، هوای آنجا مثل هوای بهار لطیف و خنک بود. رودخانه‌ای که از کوههای شمیران سرازیر می‌شد از وسط باغ می‌گذشت.

راهنما می‌گفت: در این باغ هجده کاخ وجود دارد.
سالنهای وسیع و مبلها و میزها و چلچراغهای بزرگ... و فرشهای گران‌قیمت چشم همه را خیره کرده بود.

فایده دیدن این کاخها این است که مردم می‌فهمند کسانی که پیش از انقلاب اسلامی بر ایران حکومت می‌کردند چه اندازه ستمکار و غارتگر بودند... و از مال ملت چه ثروتی برای خود می‌اندوختند.

سعدآباد به اندازه‌ای بزرگ بود که دیوارهای اطراف آن پیدا نبود. مردم برای دیدن کاخها سوار مینی‌بوس می‌شدند و یک نفر راهنما برای آنها توضیح می‌داد.

راهنما می‌گفت در این باغ هجده کاخ وجود دارد که بعضی از آنها مخصوص خود طاغوت و بعضی دیگر مخصوص خواهرها و برادرها و بچّه‌های او بوده است. مینی‌بوس در مقابل یکی از کاخها توقف کرد و مردم برای تماشا به داخل ساختمان رفتند. سالنهای وسیع و چلچراغهای بزرگ و مبلها و میزها و فرشهای گران‌قیمت چشم همه را خیره کرده بود. ظرفهای غذاخوری و قاشقها و چنگالها از طلا و نقره بود.

مجسمه‌های کوچک و بزرگ زیادی دیده می‌شد که بیشتر آنها از مرمر و طلا بود. تابلوهای نقاشی گران‌قیمت همه‌جا روی دیوارها به چشم می‌خورد. راهنما می‌گفت که گچ‌بُری سقف یکی از سالنها، چندین سال طول کشیده است. در یکی از سالنها فرش بسیار بزرگی بود که خیلی ظریف بافته شده بود. طول این فرش ۱۸ متر و عرض آن ۸ متر بود. غیر از فرشهای کاخ

که در ایران بافته شده بود، تقریباً همهٔ وسایل کاخ را از خارج خریده بودند.

همه کسانی که این منظره را می‌دیدند از این همه تجمّل و اسراف تعجّب کرده بودند. راهنما گفت توجّه داشته باشید که شاه و اقوام او معمولاً در اینجا زندگی نمی‌کردند. جواد آقا گفت: پس کجا زندگی می‌کردند؟ راهنما جواب داد آنها در شهر تهران چندین کاخ دیگر هم داشتند و در سال فقط چند روز به اینجا می‌آمدند. علاوه بر این هجده کاخ که در سعدآباد است خانوادهٔ طاغوت در بیشتر جاهای ایران نیز مانند رامسر، نوشهر، بابلسر، کرج، مشهد، شیراز و جزیره کیش کاخهای بزرگی داشتند. در خارج از ایران هم در بسیاری از کشورهای خوش آب و هوا کاخ داشتند.



پرسشها:

۱ ــ دیدن کاخهای طاغوت چه فایده‌ای دارد؟

۲ ــ طاغوت و بستگان او در سعدآباد چند کاخ داشتند؟

۳ ــ چرا شاه و اقوام او در سال فقط چند روز در سعدآباد زندگی می‌کردند؟

۴ ــ چرا کسانی که کاخ طاغوت را می‌دیدند تعجّب می‌کردند؟

۵ ــ کدام یک از وسایل کاخ طاغوت در ایران تولید شده بود؟

تکلیف شب:

۱ ــ چرا مادربزرگ از دیدن کاخهای طاغوت بیزار بود؟

۲ ــ چرا مادربزرگ با رفتن به سعدآباد و تماشای کاخهای طاغوت موافقت کرد؟

۳ ــ چرا وسایل کاخهای طاغوت از خارج خریداری شده بود؟

کاخهای طاغوت (۲)

همه سرگرم تماشا بودند که ناگهان عکس بزرگی روی یکی از دیوارها، توجّه آنها را به خود جلب کرد. این عکس که پس از پیروزی انقلاب در کاخ نصب شده بود گوشه‌ای از زندگی فقیرانهٔ مردم محروم ایران را نشان می‌داد. آقای هاشمی گفت: ببینید در حالی که بسیاری از مردم ایران حتّی یک اتاق نداشتند تا خود را از سرما و گرما حفظ کنند و از آب و برق و بهداشت محروم بودند، شاه و خانوادهٔ او در کجا زندگی می‌کردند. خانوادهٔ سلطنتی این کاخها را از پول ملت محروم ایران می‌ساختند تا سالی چند روز در آنها استراحت کنند، اما بسیاری از مردم کشور ما و مخصوصاً روستائیان زحمتکش، خوراک و پوشاک و حمّام و مدرسه و راه و درمانگاه نداشتند.

مادربزرگ به علی و مریم گفت: شما بچّه‌ها نمی‌دانید که خانوادهٔ سلطنتی چه ظلمی به مردم می‌کردند. همهٔ این کاخها و ثروتها را با زور به‌دست آورده بودند. آنها ایران را خراب کردند تا کاخهای خود را آباد کنند. همهٔ شاهانی که در گذشته بر مردم ایران حکومت می‌کرده‌اند ظالم و غارتگر





ناگهان عکس بزرگی روی یکی از دیوارها توجّه آنها را به خود جلب کرد.
بسیاری از مردم ایران حتی یک اتاق نداشتند....

همهٔ این کاخها و ثروتها را با زور به‌دست آورده بودند.
آنها ایران را خراب کردند تا کاخهای خود را آباد کنند.

بوده‌اند. خدا را شکر که نظام شاهنشاهی سرنگون شد و در کشور ما حکومت جمهوری اسلامی به‌وجود آمد. طاهره خانم گفت: باید همه شاهان و فرمانروایان زورگوی دنیا از سرنوشت طاغوت عبرت بگیرند. جواد آقا گفت: این رهبری امام خمینی بود که ما را از شرّ این ستمکاران فاسد نجات داد. امام خمینی بارها فرموده‌اند: «مملکت مال زاغه‌نشینان است» و نیز در ملاقات با مردم محروم فرموده‌اند یک موی شما بر همهٔ آن کاخ‌نشینها ترجیح دارد.

خانوادهٔ هاشمی آن روز فقط توانستند از دو کاخ دیدن کنند. وقتی هوا رو به تاریکی می‌رفت و آنها سعدآباد را ترک می‌کردند، علی به مریم می‌گفت حالا می‌فهمم آن شهیدانی که دیروز در بهشت‌زهرا دیدیم برای چه شهید شده‌اند. آنها جان خود را فدا کردند تا این ستمکاران غارتگر را از کشور ما بیرون کنند و به‌جای حکومت شاهنشاهی، حکومت اسلامی به‌وجود آورند. اکنون وظیفهٔ ما این است که جمهوری اسلامی را حفظ کنیم و نگذاریم حکومت ایران بار دیگر به دست غارتگران فاسد بیفتد.



پرسشها:

۱ ــ عکسی که توجّه همه را به خود جلب کرد چه چیزی را نشان می‌داد؟

۲ ــ آقای هاشمی با دیدن عکس چه گفت؟

۳ ــ امام خمینی در ملاقات با مردم محروم چه فرموده‌اند؟

۴ ــ شهیدان انقلاب اسلامی جان خود را برای چه فدا کرده‌اند؟

۵ ــ به نظر شما اکنون وظیفهٔ ما چیست؟



تکلیف شب:

۱ ــ طاغوت و اقوام او ثروت زیاد خود را چگونه به‌دست آورده بودند؟

۲ ــ طاغوت به چه سرنوشتی دچار شد؟

۳ ــ چرا شاهان و فرمانروایان زورگوی دنیا باید از سرنوشت طاغوت عبرت بگیرند؟

در راه مشهد (۱)

روز شنبه، روز حرکت به سوی مشهد بود. صبح زود خانوادهٔ هاشمی، پس از خداحافظی با جواد آقا و طیّبه خانم که برای بدرقهٔ آنها آمده بودند سوار اتوبوس شدند و تهران را ترک کردند. آقای هاشمی گفت بچّه‌ها می‌دانید ما به کدام طرف می‌رویم؟ علی جواب داد به طرف شمال ایران. آقای هاشمی گفت آفرین. مریم پرسید: پدرجان مگر مشهد در شمال ایران است؟ آقای هاشمی گفت نه، مشهد در شمال شرقی ایران است،ما اول به طرف

جاده از میان کوههای کوتاه و بلند زیادی می‌گذشت.



شمال و بعد به سمت مشرق می‌رویم تا به مشهد برسیم.

بچّه‌ها با کنجکاوی از شیشه‌های اتوبوس به بیرون نگاه می‌کردند. جاده از میان کوههای کوتاه و بلند زیادی می‌گذشت . قدری که از تهران دور شدند چشم همه به کوه بلندی افتاد که قلّهٔ آن پوشیده از برف بود و در بالای آن ابر سفیدی حلقه زده بود. طاهره خانم گفت بچّه‌ها این قلّهٔ دماوند است. کوه دماوند از همهٔ کوههای ایران بلندتر است.

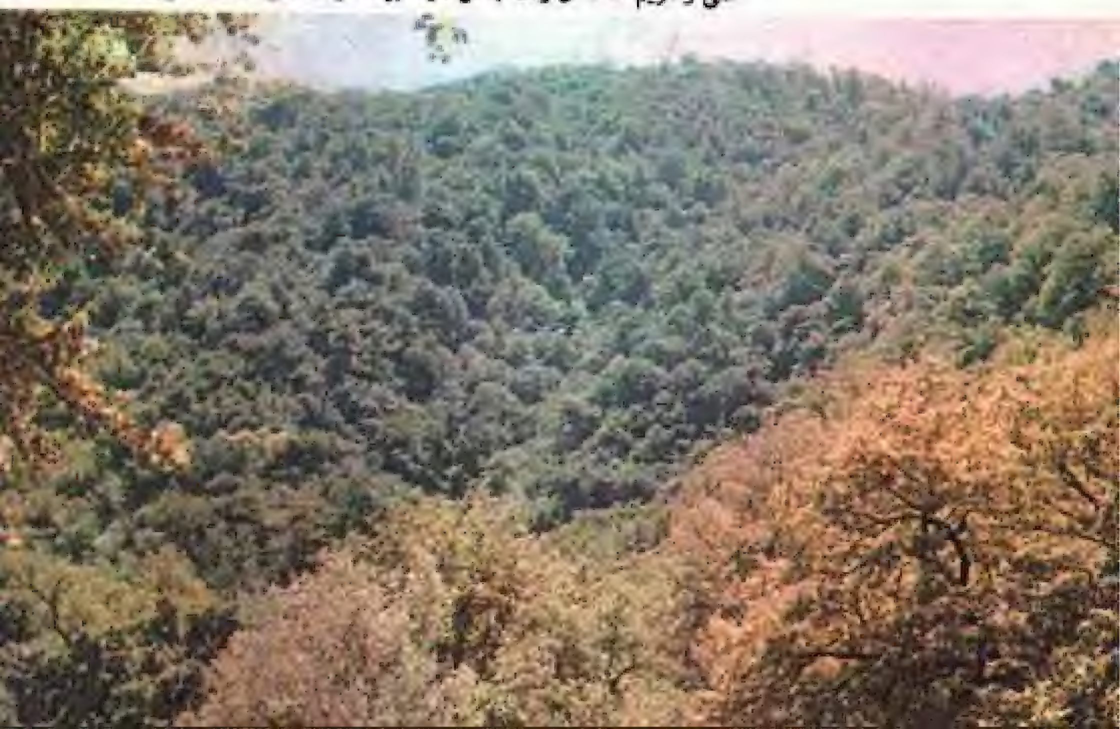
هر چه از تهران بیشتر دور می‌شدند هوا سردتر می‌شد. در کنار جادّه

طاهره‌خانم گفت... این قلهٔ دماوند است.



همه جا مزرعه‌های سبز و خرّم پیدا بود. کم‌کم درختان بیشتری در دو طرف جادّه دیده می‌شد. بعد از مدّتی به جایی رسیدند که کوههای اطراف جادّه پر از درخت بود. مادربزرگ به کوهها اشاره کرد و گفت بچّه‌ها جنگل را تماشا کنید. علی و مریم که تا آن وقت جنگل ندیده بودند از تماشای آن لذّت می‌بردند. اتوبوس پس از عبور از یک جادّهٔ کوهستانی به شهر آمل رسید. آقای هاشمی گفت ما حالا در استان مازندران هستیم. اتوبوس از خیابانهای شهر آمل گذشت و دوباره منظره‌های زیبای اطراف جادّه پیدا شد. در کنار

علی و مریم که تا آن وقت جنگل ندیده بودند از تماشای آن لذت می‌بردند.



جادّه،مزرعه‌های پهناوری دیده می‌شد که رنگ سبز قشنگی داشت. طاهره خانم گفت: اینها مزرعهٔ برنج است. مریم پرسید چرا در کازرون برنج نمی‌کارند؟ طاهره خانم جواب داد برای اینکه آب و هوای کازرون که در جنوب ایران است با آب و هوای شمال فرق دارد. آب و هوای شمال معتدل است، یعنی در تابستانها زیاد گرم نمی‌شود و در زمستانها هم خیلی سرد نیست. در شمال باران زیاد می‌بارد و رودخانه‌های بزرگ و کوچک فراوانی وجود دارد. این ابرهایی که در آسمان می‌بینی، از بخار شدن آب دریای خزر که در شمال ایران قرار دارد، درست می‌شود. خاک زمین‌های شمال به علت معتدل بودن هوا و زیادی باران همیشه مرطوب است و برنج در زمین مرطوب می‌روید، آب و هوای کازرون و بسیاری دیگر از جاهای کشور ما گرم و خشک است و به همین سبب برنج که به آب زیاد احتیاج دارد در آنجاها، کاشته نمی‌شود. در شمال علاوه بر برنج، چای و پنبه هم زیاد کشت می‌شود و باغهای مرکّبات هم فراوان است.



پرسشها:

۱ ــ مشهد در کدام سمت ایران است؟

۲ ــ نام بلندترین کوه ایران چیست؟

۳ ــ در جاهایی که آب و هوا معتدل باشد تابستانها و زمستانها چگونه است؟

۴ ــ چرا خاک زمینهای شمال مرطوب است؟

۵ ــ در شمال، غیر از برنج، چه محصولات کشاورزی دیگری می‌روید؟

تکلیف شب:

۱ ــ منطقه‌ای که شما در آن زندگی می‌کنید در کدام سمت ایران قرار دارد؟

۲ ــ آب و هوای منطقه‌ای که شما در آن زندگی می‌کنید چگونه است؟

۳ ــ چرا قلّهٔ دماوند، حتی در تابستانها هم پوشیده از برف است؟

۴ ــ غیر از استان مازندران، چه استان دیگری در شمال ایران قرار دارد؟

در راه مشهد (۲)

هنوز صحبتهای طاهره خانم تمام نشده بود که به بابل رسیدند. مادربزرگ گفت:در شمال چقدر شهرها به هم نزدیک است. آقای هاشمی گفت:در شمال بارندگی زیاد است و آب به اندازهٔ کافی همه‌جا هست و در همهٔ زمینها می‌توان کشاورزی کرد. به همین سبب مردم بسیاری در روستاها و شهرهای نزدیک هم ، به کار و کوشش و کشاورزی مشغولند. مادربزرگ گفت:چرا در اینجا سقف خیلی از خانه‌ها شیروانی است؟ آقای هاشمی گفت: چون در شمال و بعضی جاهای دیگر باران زیاد می‌بارد سقف خانه‌ها به صورت شیروانی است، یعنی شیب‌دار است و از ورقه‌های نازک آهن پوشیده شده است. بعضی از خانه‌ها را نیز از چوب می‌سازند و سقف آنها را از شاخه‌های نازک درختان و ساقه‌های برنج می‌پوشانند.

اندکی بعد اتوبوس از قائمشهر گذشت. بعد از قائمشهر، در یکی از روستاهای بین راه، گروهی از جوانان مشغول ساختن یک پل روی یک رودخانه بودند. طاهره خانم گفت: اینها از طرف جهاد سازندگی آمده‌اند.

مریم گفت:من علامت مخصوص جهاد سازندگی را روی اتومبیل آنها دیدم. در کازرون هم جهاد سازندگی هست. آقای هاشمی گفت جهاد سازندگی در همه جای ایران و مخصوصاً در جاهای دورافتاده به مردم محروم خدمت می‌کند.

ساعتی بعد به ساری مرکز استان مازندران رسیدند. ساری از همهٔ شهرهایی که بچّه‌ها آن روز دیده بودند بزرگتر بود. پس از عبور از ساری،

جهاد سازندگی در همه‌جای ایران... به مردم محروم خدمت می‌کند.



ساعت در حدود یک بعدازظهر بود که اتوبوس در محل باصفایی نزدیک بهشهر توقف کرد. مسافران پیاده شدند و ناهار خوردند و نماز خواندند. پس از بهشهر به گرگان رسیدند.

بعد از گرگان، اتوبوس وارد جادّه‌ای شد که از وسط جنگل می‌گذشت. جنگل خیلی زیبا بود. درختان سر به آسمان کشیده بودند. هوا لطیف بود. پرندگان گاهی بر شاخه‌ها آواز می‌خواندند و گاهی پرواز می‌کردند. در کنار



جادّه تابلویی بود که روی آن نوشته بود: «جنگل سرمایهٔ ملی است در حفظ آن بکوشیم.» همه منظرهٔ زیبای جنگل را تماشا می‌کردند،اما مریم مرتّباً سرفه می‌کرد. یکی از مسافران که نزدیک او نشسته بود سیگار می‌کشید و دود آن مریم را ناراحت کرده بود. مادربزرگ گفت:حیف نیست انسان به جای این هوای پاک و لطیف، دود سیگار بخورد؟ علی گفت : سیگار چیز بدی است. معلّم ما در مدرسه، ضررهای آن را برای ما شرح داده است.

اتوبوس وارد جاده‌ای شد که از وسط جنگلی می‌گذشت.





پرسشها:

۱ ــ چرا در شمال سقف بسیاری از خانه‌ها را به صورت شیروانی می‌سازند؟

۲ ــ جوانانی که از طرف جهاد سازندگی آمده بودند چه می‌کردند؟

۳ ــ نام مرکز استان مازندران چیست؟

۴ ــ چرا مریم مرتّباً سرفه می‌کرد؟

۵ ــ مادربزرگ دربارهٔ سیگار چه گفت؟



تکلیف شب:

۱ ــ نام نزدیکترین شهری که در اطراف روستا یا شهر شما قرار دارد چیست؟

۲ ــ آیا در منطقه‌ای که شما در آن زندگی می‌کنید جنگل وجود دارد؟

۳ ــ جنگل چه فایده‌هایی دارد؟

۴ ــ چگونه می‌توانیم جنگل را نگهداری کنیم؟

۵ ــ به نظر شما سیگار چه ضررهایی دارد؟

در راه مشهد (۳)

نزدیک غروب اتوبوس به ابتدای راههای استان خراسان رسید. در دو طرف جادّه دیگر جنگل دیده نمی‌شد. امّا مزرعه‌های وسیع گندم و چغندر قند بسیار بود. چوپانها، گلّه‌های بزرگ گوسفندان را از صحرا به ده باز می‌گرداندند. مریم پرسید پدر جان مرکز استان خراسان کجاست؟ آقای هاشمی گفت: مرکز استان خراسان شهر بزرگ و معروف مشهد است. مشهد شهر مقدسی است،زیرا مزار حضرت رضا علیه‌السّلام در این شهر است و

دیگر جنگل دیده نمی‌شد اما مزرعه‌های وسیع گندم... بسیار بود.



مردم از همهٔ ایران و سایر کشورهای اسلامی برای زیارت به آنجا می‌آیند.

استان خراسان از یک طرف با کشور افغانستان و از یک طرف با کشور شوروی همسایه است. کشاورزی و باغداری در خراسان اهمیّت بسیار دارد.

اتوبوس از شهرهای بجنورد و شیروان و قوچان نیز گذشت و نزدیک مشهد در کنار یک پاسگاه پلیس توقّف کرد. بر بالای پاسگاه نوشته شده بود: «پلیس راه ژاندارمری جمهوری اسلامی ایران» علی پرسید: پدرجان مگر در راهها و جادّه‌ها هم پلیس هست؟ آقای هاشمی گفت: بله، همان طور که

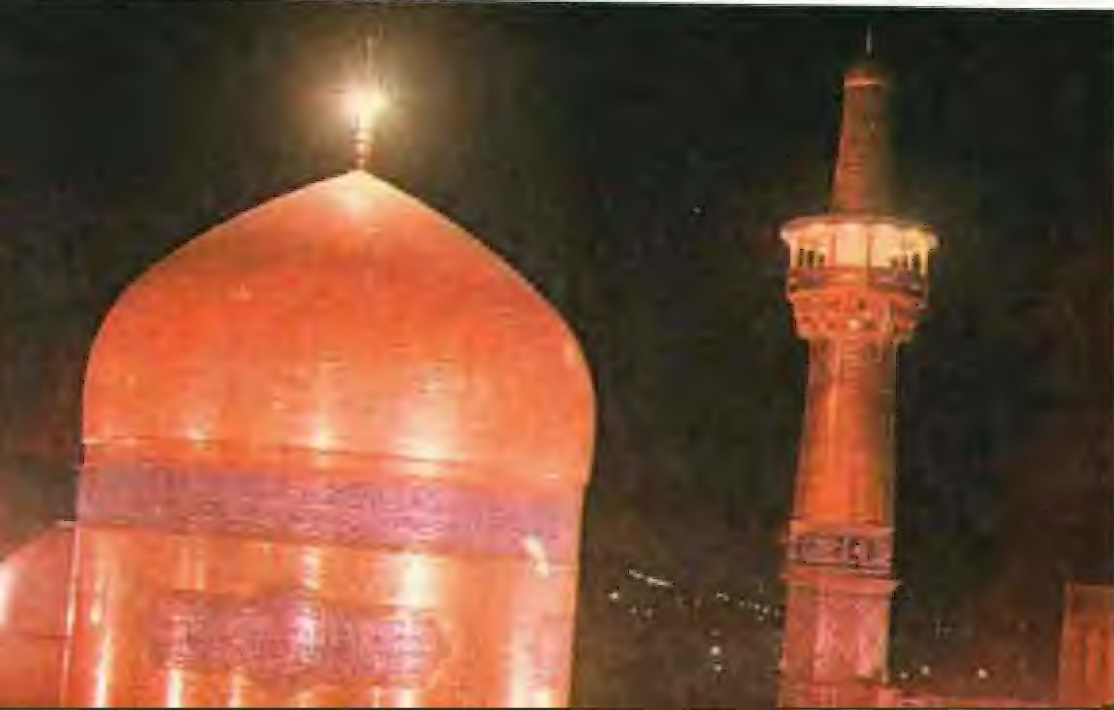
چوپانها گله‌های بزرگ گوسفندان را از صحرا به ده باز می‌گرداندند.



مأموران شهربانی از شهرها، نگاهبانی می‌کنند. مأموران ژاندارمری هم در بیرون شهرها از روستاها و جادّه‌ها مراقبت می‌کنند. پلیس راه مواظب است تا اتومبیلها زیاد تند نروند و رانندگان از قانون سرپیچی نکنند.

سرانجام در حدود ساعت دوازده شب بود که به مشهد رسیدند. گلدسته‌ها و گنبد حرم حضرت رضا علیه‌السّلام از دور پیدا بود و نور قشنگی از بالای آنها در تاریکی شب پخش می‌شد. با دیدن این منظره همه خوشحال شدند و صلوات فرستادند.

گلدسته‌ها و حرم حضرت رضا علیه‌السّلام از دور پیدا بود.



هنگام پیاده شدن آقای هاشمی از رانندهٔ اتوبوس تشکّر و خداحافظی کرد. خانوادهٔ هاشمی همگی سوار تاکسی شدند و به یک مسافرخانه رفتند.



پرسشها:

۱ ـ مشهد، مرکز کدام استان است؟

۲ ـ استان خراسان با چه کشورهایی همسایه است؟

۳ ـ مأموران ژاندارمری چه وظیفه‌ای دارند؟

۴ ـ وظیفهٔ پلیس راه چیست؟



تکلیف شب:

۱ ـ چرا مشهد شهر مقدّسی است؟

۲ ـ استانی که شما در آن زندگی می‌کنید، با کدام استانها و یا با چه کشورهایی همسایه است؟

۳ ـ چرا آقای هاشمی هنگام پیاده شدن از اتوبوس، از راننده تشکّر کرد؟

مشهد

صبح روز یکشنبه، همگی وضو گرفتند و از مسافرخانه، به سوی حرم به راه افتادند. راه چندان دور نبود و آنها پیاده می‌رفتند. گنبد طلایی زیبای حرم در نور آفتاب می‌درخشید. آقای هاشمی گفت با دیدن این گنبد به یاد گنبدِ مسجدالأقصیٰ در قدس افتادم. انشاءالله روزی برسد که مسلمانان همه باهم متّحد شوند و فلسطین را آزاد کنند و قدس را از دست دشمنان اسلام نجات دهند.

گنبد طلایی زیبای حرم در نور آفتاب می‌درخشید.



بعد از چند دقیقه، به صحن رسیدند. در صحن جمعیّت زیادی دیده می‌شد. کبوترهای قشنگ در هوا دور گنبد می‌چرخیدند. خانوادهٔ هاشمی همگی وارد حرم شدند. حرم بسیار شلوغ بود. بوی گلاب در همه‌جا پیچیده بود. خادمان حرم، با ادب و مهربانی، مردم را راهنمایی می‌کردند. در کنار مزار حضرت رضا که جمعیّت، خیلی زیاد بود، جای زنها و مردها از هم جدا بود. مردم از شهری و روستایی و پیر و جوان مشغول زیارت بودند. بعضی به تنهایی و بعضی باهم دعا می‌خواندند. در آنجا همه چیز انسان را به یاد خدا

انشاءالله روزی برسد که مسلمانان... قدس را نجات دهند.





در کتابخانه عدهٔ زیادی ... به خواندن کتاب مشغول بودند.

می‌انداخت.

بعد از زیارت به مسجد گوهرشاد رفتند. مادربزرگ گفت:این مسجدهم خیلی قدیمی و هم خیلی بزرگ و زیباست. آقای هاشمی گفت:بد نیست به دیدن موزه و کتابخانه هم برویم. در کتابخانه عدّهٔ زیادی در سالنهای مطالعه به خواندن کتاب مشغول بودند. آقای هاشمی گفت:در این کتابخانه، کتابهای چاپی و خطّی بسیاری نگهداری می‌شود. قرآنها ی خطّی کتابخانه نیز زیاد است که در قدیم به خطّ زیبا نوشته شده است.



در این کتابخانه کتابهای چاپی و خطی بسیاری نگهداری می‌شود.

در موزه، اشیای دیدنی زیادی وجود داشت. چیزهای قدیمی بسیاری مانند فرش و سکّه و اسلحه و ظرفهای گوناگون دیده می‌شد. در قسمتی از موزه، مدالهای قهرمانی تختی نگهداری می‌شد. علی پرسید: تختی که بوده است؟ آقای هاشمی گفت: تختی یک ورزشکار معروف و پهلوان کشتی ایران و جهان بود. تختی دیندار و مردم‌دوست بود و چون به حضرت رضا علیه‌السّلام خیلی علاقه داشت مدالهای خود را به موزهٔ مشهد داده بود. تختی با حکومت طاغوت مبارزه می‌کرد و سرانجام در همین راه به شهادت رسید.



در قسمتی از موزه، مدالهای قهرمانی تختی نگهداری می‌شد.

خانوادهٔ هاشمی، از برابر دانشگاه علوم اسلامی که در کنار حرم قرار داشت نیز گذشتند. ظهر در مسافرخانه مریم از طاهره خانم پرسید: مادرجان چه کسی امام رضا را شهید کرد؟ طاهره خانم گفت:حضرت رضا را مأمون مسموم کرد. در زمان حضرت رضا،مأمون که مرد ستمکاری بود به زور حکومت مسلمانان را به دست گرفته بود و چون امام رضا با مأمون مبارزه می‌کردند، وی آن حضرت را مسموم کرد و به شهادت رساند.



پرسشها:

۱ ـ آقای هاشمی با دیدن گنبد حرم حضرت رضا علیه‌السّلام چه گفت؟

۲ ـ خانوادهٔ هاشمی بعد از زیارت حرم، از چه جاهایی دیدن کردند؟

۳ ـ تختی که بود و چرا مدالهای خود را به موزهٔ حضرت رضا علیه‌السّلام داده بود؟

۴ ـ چرا مأمون، امام رضا علیه‌السّلام را به شهادت رساند؟



تکلیف شب:

۱ ـ دشمنان اسلام که مسجداقصیٰ را گرفته‌اند چه کسانی هستند؟

۲ ـ مسلمانان برای آزادی فلسطین و قدس باید چه کار کنند؟

۳ ـ آیا تاکنون شما از یک کتابخانهٔ عمومی، کتابی به امانت گرفته‌اید؟ اگر گرفته‌اید، نام آن کتاب را بنویسید.

۴ ـ به نظر شما یک ورزشکار خوب باید چه صفاتی داشته باشد؟

گم‌شدن مریم

عصر روز یکشنبه خانوادهٔ هاشمی دوباره به حرم رفتند. پس از زیارت، طاهره خانم گفت: خوب است قبل از رفتن به نیشابور، از بازار دیدن کنیم. من می‌خواهم قدری نبات و زعفران بخرم.

بازار شلوغ بود. ناگهان طاهره‌خانم متوجّه شد که مریم همراه آنها نیست. با نگرانی از آقای هاشمی پرسید: مریم کجاست؟ آقای هاشمی گفت: وقتی وارد بازار شدیم با ما بود. علی گفت: گمان می‌کنم گم شده باشد.

همه به جستجوی مریم پرداختند، امّا از او خبری نبود. طاهره‌خانم ناراحت بود و بی‌تابی می‌کرد. آقای هاشمی گفت: نگران نباشید من به او گفته‌ام هر وقت در جایی گم شد فوراً به پلیس مراجعه کند و نشانی خانهٔ خود را به او بدهد و از او کمک بخواهد. حالا به مسافرخانه می‌رویم. اگر مریم پیدا نشد به ادارهٔ پلیس خواهیم رفت.

آنها به سرعت خود را به مسافرخانه رساندند. همین که وارد مسافرخانه شدند مریم را دیدند که در کنار یک مأمور پلیس ایستاده است. همه با دیدن او



آقای هاشمی از پلیس تشکر کرد.

خوشحال شدند. طاهره‌خانم او را در آغوش گرفت و بوسید. پلیس گفت: من در بازار مشغول نگهبانی بودم که این دختر پیش من آمد و گفت من گم شده‌ام. از شما خواهش می‌کنم مرا به مسافرخانه ببرید. من نام مسافرخانه را از او پرسیدم و او را به اینجا آوردم. آقای هاشمی از پلیس تشکّر کرد. مادربزرگ به مریم گفت: دخترجان، کار خوبی کردی که پیش پلیس رفتی. امّا بعد از این

مواظب باش که وقتی با پدر و مادرت به جایی می‌روی از آنها جدا نشوی.

همه دوست داشتند مدّت بیشتری در مشهد بمانند امّا آقای هاشمی می‌گفت من باید صبح سه‌شنبه در ادارهٔ پست نیشابور حاضر باشم و مشغول کار شوم.

قرار شد روز دوشنبه از مشهد به نیشابور حرکت کنند. بچّه‌ها گفتند: با قطار برویم . آنها هنوز سوار قطار نشده بودند و دوست داشتند بدانند مسافرت با قطار چه فرقی با مسافرت با اتومبیل دارد. آقای هاشمی هم با پیشنهاد آنها موافقت کرد. علی و مریم خیلی خوشحال شدند و بر سر و صورت پدر بوسه زدند.



پرسشها:

۱ ــ طاهره‌خانم می‌خواست چه چیزهایی از بازار بخرد؟

۲ ــ وقتی آقای هاشمی متوجّه شد که طاهره‌خانم نگران و ناراحت است چه گفت؟

۳ ــ چرا آقای هاشمی از پلیس تشکّر کرد؟

۴ ــ مادربزرگ به مریم چه گفت؟

۵ ــ چرا آقای هاشمی نمی‌توانست مدّت بیشتری در مشهد بماند؟

تکلیف شب:

۱ ــ اگر شما گم شوید چه می‌کنید؟

۲ ــ اگر با پدر یا مادرتان جایی بروید،برای آن که گم نشوید چه می‌کنید؟

۳ ــ آیا شما نشانی منزل خود را می‌دانید؟

۴ ــ مسافرت با قطار چه فرقی با مسافرت با اتومبیل دارد؟

پایان سفر



بعد از ظهر روز دوشنبه خانوادهٔ
هاشمی به ایستگاه راه‌آهن مشهد رفتند.
در میدان ایستگاه راه‌آهن ، پرچم سه
رنگ جمهوری اسلامی ایران دیده
می‌شد. بادِ ملایمی می‌وزید و پرچم
حرکت زیبایی داشت. رنگهای سبز و
سفید و سرخ پرچم در نور آفتاب

می‌درخشید. علامت جمهوری اسلامی در وسط پرچم پیدا بود. طاهره خانم گفت: علامت جمهوری اسلامی خیلی زیباست. مریم گفت: خانم معلم ما در مدرسه می‌گفت این علامت هم شکل گل لاله و هم شبیه کلمهٔ «اللّه» است.

سرانجام ساعت حرکت نزدیک شد. همگی سوار قطار شدند و قطار به راه افتاد و آرام آرام از ایستگاه خارج شد.

علی کنار پنجره ایستاده بود و روستاهای آباد و گلّه‌های بزرگ گوسفندان را در صحرا تماشا می‌کرد. مریم در راهروی قطار قدم می‌زد و طاهره خانم کتاب می‌خواند.

نزدیک به دو ساعت بعد قطار وارد ایستگاه نیشابور شد. بچّه‌ها خیلی خوشحال بودند. یکی از کارمندان ادارهٔ پست نیشابور که دوست آقای هاشمی بود، برای استقبال و راهنمایی آنها به ایستگاه آمده بود. آقای هاشمی با او دست داد و احوالپرسی کرد.

در بیرون ایستگاه همگی سوار یک تاکسی شدند و به خانه‌ای که ادارهٔ پست در اختیار آنها قرار داده بود رفتند. رانندهٔ تاکسی که مرد خوش اخلاقی

◄ طاهره‌خانم گفت علامت جمهوری اسلامی خیلی زیباست.

بود در راه برای آنها از شهر نیشابور صحبت کرد. لهجهٔ شیرین خراسانی او برای بچّه‌ها تازگی داشت.

راننده می‌گفت: نیشابور در قدیم شهر بسیار بزرگی بوده و جمعیّت زیادی داشته است. بسیاری از دانشمندان اسلامی در این شهر زندگی می‌کرده‌اند. امّا وقتی مغولها به ایران حمله کردند این شهر با خاک یکسان شد. مغولها همه‌جا را ویران کردند و مردم شهر را کشتند.

خانوادهٔ هاشمی بعد از چند دقیقه به خانه رسیدند. همسایه‌ها از دیدن آنها خوشحال شدند. آنها اثاثیّه کمی با خود آورده بودند و منتظر بودند بقیّهٔ اثاثیّه را یک کامیون از کازرون بیاورد. زنهای همسایه مقداری لوازم منزل در اختیار طاهره خانم گذاشتند.

فردای آن روز، آقای هاشمی به اداره رفت و خود را معرّفی کرد و به کار مشغول شد.



پرسشها:

۱ ــ پرچم ایران از چه رنگهایی تشکیل شده است؟

۲ ــ خانم معلّم دربارهٔ علامت مخصوص جمهوری اسلامی چه گفته بود؟

۳ ــ دوست آقای هاشمی برای چه به ایستگاه آمده بود؟

۴ ــ رانندهٔ تاکسی دربارهٔ شهر نیشابور چه گفت؟

۵ ــ چرا زنهای همسایه لوازم منزل در اختیار طاهره خانم گذاشتند؟



تکلیف شب:

۱ ــ پرچم ایران را نقّاشی کنید و علامت جمهوری اسلامی را روی آن بکشید.

۲ ــ مردم نیشابور به چه لهجه‌ای صحبت می‌کنند؟

۳ ــ آقای هاشمی پس از دیدن دوست خود در ایستگاه راه‌آهن، چه کرد؟

۴ ــ به نظر شما هر یک از ما چه وظیفه‌ای نسبت به همسایگان خانهٔ خود داریم؟

نامه‌ای به دوست

ده روز بعد از آن که به نیشابور رسیدند، علی نامه‌ای برای یکی از دوستان خود به کازرون فرستاد. علی در نامه نوشته بود:

تاریخ: ۱۳۶۱/۴/۲۹

به نام خدا

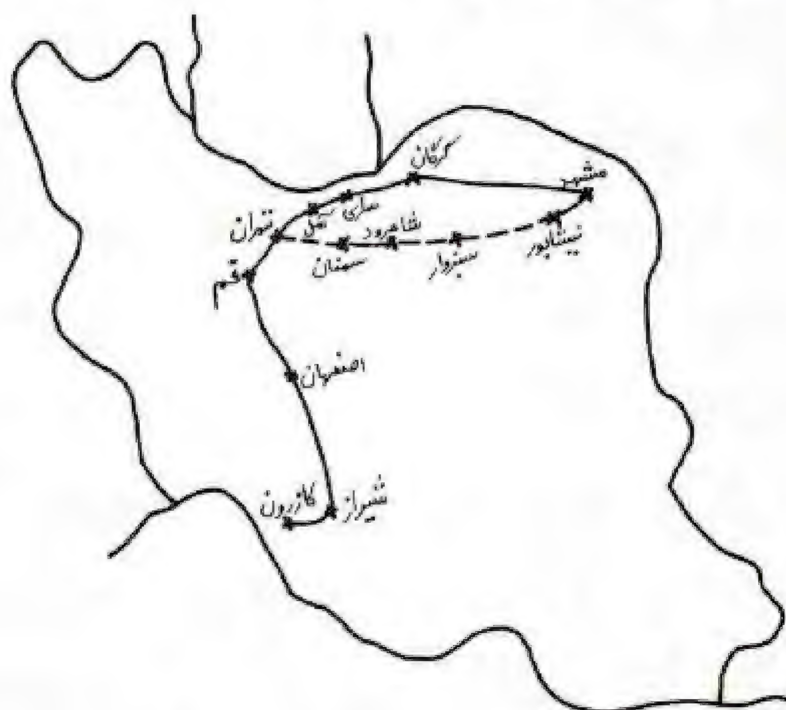
محسن عزیزم

سلام بر تو. امیدوارم حالت خوب باشد.

به تو قول داده بودم پس از رسیدن به نیشابور برایت نامه بنویسم و تو را از حال خود و از دیدنیهای شهر نیشابور با خبر کنم.

ما نُه روز در راه بودیم. یک روز در شیراز و سه روز در تهران توقف کردیم. در تهران نماز جمعه خواندیم. جای تو خالی بود تا ایمان و اتّحاد مردم را تماشا کنی. به بهشت‌زهرا هم رفتیم. بعد از تهران، از راه شمال به مشهد رفتیم. شمال ایران خیلی باصفا و زیباست. همه‌جا سبز و خرّم و تماشایی است.

در مشهد دو روز توقف کردیم و پس از زیارت مزار امام رضا علیه‌السّلام، سوار قطار شدیم و به نیشابور رسیدیم. من یک نقشهٔ ایران می‌کشم و مسیر سفرمان را در نقشه برای تو رسم می‌کنم.



برای رفتن از تهران به نیشابور راه دیگری هم هست که من آن را در نقشه با خط نقطه‌چین نشان داده‌ام.

نیشابور یکی از شهرهای استان خراسان است. جمعیّت این شهر و

روستاهای نزدیک به آن تقریباً سیصدهزار نفر است. نیشابور شهر با صفا و آرامی است و آب و هوای آن مثل کازرون گرم نیست، بلکه معتدل است.

در چند روز گذشته، ما در شهر گردش کرده‌ایم. یک روز به دیدن آرامگاه خیّام رفتیم. خیّام یکی از ریاضی‌دانان بزرگ اسلام است. قبر او در کنار آرامگاه امامزاده محمّد محروق قرار دارد که ما آن را نیز زیارت کردیم. آرامگاه شیخ عطّار را هم دیدیم. عطّار شاعر بزرگی بوده که به دست مغولها کشته شده است. قبر کمال‌الملک هم در کنار قبر عطّار است. کمال‌الملک نقّاش بوده و نزدیک به چهل سال پیش درگذشته است . در نیشابور آثار تاریخی دیگری هم هست که ما هنوز آنها را ندیده‌ایم.

در اینجا با بچّه‌های محلّه آشنا شده‌ام. گاهی با هم بازی می‌کنیم. همراه با آنها در کلاس آموزش نظامی مسجد محلّه ثبت نام کرده‌ام و قرار است عضو بسیج شوم.

راستی یادم رفت بنویسم که در نزدیکی نیشابور یک معدن فیروزه هم هست که در همهٔ دنیا معروف است. محسن جان از قول من به محمود و مهدی





▲ آرامگاه امامزاده محمد محروق... را نیز زیارت کردیم.

◄ یک روز به دیدن آرامگاه خیام رفتیم.

▼ قبر کمال‌الملک هم در کنار قبر عطار است.

و یحییٰ سلام برسان. اکبر آقا بقّال محلّه را هم سلام برسان.

دوستدار تو، علی هاشمی



پرسشها:

۱ ــ چرا علی به محسن نامه نوشت؟

۲ ــ علی در چه تاریخی نامه نوشت؟

۳ ــ آب‌وهوای نیشابور چه فرقی با آب‌وهوای کازرون دارد؟

۴ ــ چهار نفر را نام ببرید که آرامگاه آنها در نیشابور است.

۵ ــ چه معدنی در نیشابور است؟

تکلیف شب:

۱ ــ آب‌وهوای منطقهٔ شما، سرد است یا گرم؟ یا معتدل؟

۲ ــ بسیج یعنی چه؟

۳ ــ فرض کنید یکی از دوستان شما در شهر دیگری زندگی می‌کند. نامه‌ای به او بنویسید و شهر یا روستای خود را به او معرّفی کنید.



خانم مدیر از حجاب مریم خیلی خوشش آمده بود.

ثبت‌نام در مدرسه

تقریباً نیمهٔ تابستان بود که یک روز آقای هاشمی گفت: تا دیر نشده باید اسم بچّه‌ها را در مدرسه بنویسیم. روز بعد علی همراه پدر به مدرسه رفت. در مدرسه آقای هاشمی کارنامهٔ علی را به آقای مدیر داد. مدیر با دیدن نمره‌های

علی گفت: به‌به! چه شاگرد خوبی. سپس شناسنامهٔ علی را گرفت و نام و نام خانوادگی و نام پدر و تاریخ و محل تولّد او را در دفتر ثبت نام نوشت.

طاهره خانم نیز برای ثبت نام مریم به یک مدرسهٔ دخترانه رفت. خانم مدیر وقتی فهمید که آنها از کازرون به نیشابور آمده‌اند، به مریم خوشامد گفت و وقتی کارنامهٔ سال قبل او را دید بسیار خوشحال شد و گفت: من نام شهر شما را در مبارزه‌های ماههای قبل از پیروزی انقلاب اسلامی زیاد شنیده بودم.

ظهر، هنگام ناهار طاهره خانم به آقای هاشمی می‌گفت بچّه‌های مدرسهٔ دخترانه همه با حجاب بودند. خانم مدیر از حجاب مریم هم خیلی خوشش آمده بود. آقای هاشمی گفت اتّفاقاً من امروز در اداره روزنامه‌ای دیدم که در آن نوشته بود در یکی از روستاهای نیشابور بچّه‌های مدرسهٔ پسرانه، نامه‌ای به امام خمینی نوشته‌اند و امام هم به نامهٔ آنها جواب داده‌اند.

مادر بزرگ پرسید بچّه‌ها چه نوشته بودند؟ آقای هاشمی گفت من روزنامه را با خود آورده‌ام، هم نامهٔ بچّه‌ها و هم جواب امام را برایتان می‌خوانم. بچّه‌ها نوشته‌اند:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

حضور محترم پدر عزیز و مهربانمان حضرت امام خمینی

امیدواریم که سلام گرم ما را بپذیرید و وجودتان از هرگونه بیماری و ناراحتی دور باشد. ما می‌خواستیم همان‌طور که در کتاب تعلیمات دینی و اخلاق کلاس پنجم بود نامه‌ای به شما بنویسیم و مانند امام محمّد تقی علیه‌السّلام که فرماندار سیستان را نصیحت کرده بود شما را نصیحت کنیم، اما متوجّه شدیم که این کار اشتباه بزرگی است و گناه دارد، چون شما خود شخصی بزرگ و با تقوا و پرهیزگارید و در برابر قدرتهای شرق و غرب ایستادگی نموده‌اید و با قدرتهای شیطانی در حال مبارزه هستید، در حالی که ما کودکانی هستیم که شاید حتّی دست چپ و راستمان را از یکدیگر تشخیص ندهیم، پس چگونه خود را راضی کنیم که شما را نصیحت نمائیم. از این نظر فقط تصمیم گرفتیم که نامه‌ای برای شما بنویسیم و ضمن عرض سلام گرم و با محبّت، از خداوند بزرگ بخواهیم و دعا کنیم که شما را در پناه خود در کلیه کارها موفّق و پیروز نگهدارد و هر چه زودتر سربازان اسلام را بر

نیروهای صدام و کافران بعثی پیروزی عطا فرماید. آمین یارب‌العالمین

خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار

بسم الله الرحمن الرحیم

حضور محترم پدر عزیز و مهربانمان حضرت امام خمینی

امیدواریم که سلام گرم ما را بپذیرید و وجودتان از هرگونه بیماری و ناراحتی دور باشد.

ما می‌خواستیم همان طور که در کتاب تعلیمات دینی و اخلاق کلاس پنجم بود نامه‌ای به شما بنویسیم و مانند امام محمد تقی (ع) که فرماندار سیستان را نصیحت کرده بود شما را نصیحت کنیم اما متوجه شدیم که این کار اشتباه بزرگ است و گناه دارد چون شما خود شخصی بزرگ و با تقوا و پرهیزکار هستید و در برابر قدرتهای شرق و غرب ایستادگی نموده‌اید و با قدرتهای شیطانی در حال مبارزه هستید در حالی که ما کودکانی هستیم که شاید حتی دست چپ و راستمان را از هم تشخیص ندهیم پس چطور خود را راضی کنیم که شما را نصیحت نمائیم.

از این فکر فقط تصمیم گرفتیم که نامه‌ای برای شما بنویسیم و ضمن عرض سلامی گرم و با محبت از خداوند بزرگ بخواهیم و دعا کنیم که شما را در پناه خود در کلیه کارها موفق و پیروز نگه دارد و هرچه زودتر سربازان اسلام را بر نیروهای صدام و کافران بعثی پیروزی عطا فرماید آمین یا رب العالمین خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار.

نماینده کلاس پنجم (الف) سید ابوالفضل [illegible]

۶۰/۱۱/۲۶

امام هم در پاسخ فرموده‌اند:

بسم الله الرّحمن الرّحیم

فرزندان عزیز خوبم

چه خوب بود که نصیحتی را که در نظر داشتید می‌نوشتید. ما همه محتاج به نصیحت هستیم و نصیحت شما عزیزان بی‌غرضانه و از روی صفای قلب است. اکنون به عنوان پدر پیری شما عزیزان را نصیحت می‌کنم که در تحصیل علم و فراگرفتن دانش و اخلاق و کردار نیکو کوشا باشید که افراد متعهّد و سودمندی برای اسلام بزرگ و میهن عزیزتان باشید. خداوند یار و نگهدارتان باشد.

روح الله الموسوی الخمینی

۲۸ ربیع الثانی ۱۴۰۲ ــ ۴ اسفند ۱۳۶۰

از آن روز به بعد علی و مریم با بی‌صبری منتظر رسیدن اول مهر بودند و خود را برای رفتن به مدرسه آماده می‌کردند.



پرسشها:

۱ ــ مدیر مدرسه چه چیزهایی را از روی شناسنامهٔ علی در دفتر ثبت نام نوشت؟

۲ ــ خانم مدیر در بارهٔ شهر کازرون چه گفت؟

۳ ــ چرا خانم مدیر از مریم خوشش آمده بود؟

۴ ــ بچّه‌های روستای معدن فیروزه در نامهٔ خود، چه دعایی برای امام کرده بودند؟

۵ ــ امام در نامهٔ خود، چه نصیحتی به آنان کرده بود؟



تکلیف شب:

۱ ــ مشخصّات خود را از روی شناسنامهٔ خود بنویسید.

۲ ــ از معلّم خود بخواهید تا شما را نصیحت کند. نصیحت معلّمتان را در دفتر خود بنویسید.